أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند كه راه رسیدن به مقام اطمینان و سكونت و یقین و طمأنینه و آرامش ضمیر و فراغ خاطر، تقواست. كسی‌كه در مرتبه تقوا نباشد به این مطلب نمی‌رسد و به این آرامش نمی‌رسد. كسی كه در راه تحصیل تقوا نباشد از شك و تردید در مسائل حیاتی و مسائل زندگی و مسائل دینی و اخروی بیرون نمی‌آید، عملی را كه انجام می‌دهد با شك است. انجام بدهم یا نه؟ حالا یك طرف را می‌گیریم انجام می‌دهیم. مطالبی كه مطرح می‌شود در شك است حرف كدام را بپذیرم؟ این طرف یك چیزی می‌گوید، آن طرف یك چیزی می‌گوید. كدام یك از دو مسئله آن راه و مسیر حق و یقین است؟

 افراد مختلف در هر مرتبه‌ای كه هستند بواسطه اختلاف در افكار و معلومات و شرایط و محیط و اختلاف در نفوس مخصوصاً این قسمت آخر دارای مشی و مرام و ایده‌های مختلفی هستند و بر آن اساس ارتباط خود را با خود و جامعه بوجود می‌آورند، ارتباطی كه براساس طرز تفكر، میزان معلومات نسبت به مسائل حیاتی و شرایط محیط، ارتباط آنها با افراد، دوستان، معاشرت آنها با افراد اجتماعی و از همه مهم‌تر و نقطه اصلی، مسئله نفسانیات آنهاست، نسبت به مسائل نفسانی چقدر گیر دارند؟ چقدر ضعف دارند و چقدر غیرقابل انعطاف هستند؟ بر این اساس، تفكر آنها، نتائج تجربیات آنها، قضاوت‌های آنها، حكومت‌های آنها، فتواهای آنها، تمام اینها دستخوش یك همچنین مسئله‌ای خواهد بود. روی این جهت این مسئله تقوا مطلبی نیست كه انسان بتواند با تحصیل بعضی از معلومات آن را بدست بیاورد، یا با ارتباط با بعضی بتواند یك شبه و دو شبه به آن مرتبه دسترسی پیدا بكند یا با مطالعه بعضی از كتب بتواند به این مسئله برسد. یا با بعضی از مراقبه‌ها بتواند به این مسئله برسد.

 مسئله تقوا عبارت است از یك واقعیتی و حالی كه اگر انسان در آن حال واقع بشود و در آن موقعیت قرار بگیرد نسبت به مسائلی كه با آنها در ارتباط است دیگر قضاوت اشتباه نمی‌كند، چه نسبت به خود و چه نسبت به افراد جامعه. ممكن است برای انسان در بعضی از موارد حالات زودگذری پیدا بشود كه در یك همچنین حالاتی فكر او نظر صائبی ارائه بدهد حال او حال قربی باشد، فی‌الجمله بی‌تعلّقی برای او حاصل بشود، آن تعلّق به دنیا و ارتباط او با مسائل دنیوی، نسبت به مسائل مالی، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به مسائل حكومت و ریاست، نسبت به جلب توجه در میان دوستان و اصدقاء و افرادی كه با آنها مرتبط هست، فی‌الجمله ممكن است در بعضی از لحظه‌ها برای او حالات بی‌تعلّقی پیدا بشود و در آن حال تصور كند كه دیگر كار او تمام است. عنایت پروردگار شامل حال او شده، توجه او در این مورد به دنیا كم شده. این مسئله‌

 تعلّق به دنیا و توجه به دنیا در ابعاد مختلف بنحوی است كه بسیاری از بزرگان او را در ردیف و عِداد گناهان كبیره به حساب می‌آوردند، چیزی كه اصلًا به نظر و ذهن ما هم نرسیده و هیچ توجهی ما به آن نداریم در نزد بزرگان اهل معرفت و فقهاء ربّانی به عنوان گناه كبیره محسوب می‌شد.

 الان فرض كنید می‌گویند فلانی توجه به دنیا دارد؛ برای زر اندوزی مال اندوزی، رسیدن به یك پست و مقام و میز و كرسی و ریاست و امثال‌ذلك اینها چیزی نیست مسئله‌ای نیست. پشت سرش هم می‌شود نماز خواند، به او هم می‌شود اقتدا كرد، شهادتش هم مورد قبول است، در میان مردم هم موجّه است و این هم یك مسئله باطنی است. میل و توجه به دنیا و مسائل دنیا و هواهای نفسانی یك مسئله باطنی است و انسان كه با مسائل باطنی سروكار ندارد اطّلاع ندارد. چگونه از كمّ و كیف بواطن اشخاص بخواهد اطّلاع پیدا كند؟ پس بنابراین، این قضیه از نقطه نظر شمارش گناهان به‌طور كلی نسیاً منسیا و فراموش شده تلقّی می‌شود. دیده می‌شود نسبت به این قضیه خیلی‌ها بی‌توجه هستند و می‌گویند ای بابا حالا شما برو یك آدمی پیدا كن كه در او این خصوصیات نباشد حالا اینكه كم پیدا می‌شود و امثال‌ذلك.

 ولی مهم این است كه امام علیه السّلام و اولیاء الهی پیرو امام علیه السّلام، در سخنان و تعابیر خود و در ارتباط با مردم به آن نقطه بالا نگاه می‌كنند نه به آن مراتب پایین. ما در صحبت‌های خودمان در ارتباطات خودمان همیشه آن دست پایین را می‌گیریم همین‌قدر كه یك نفر عمل حرام در مقابل ما و جلوی چشم ما انجام ندهد می‌گوییم كه آدم خوبیست، همین‌قدر كه یك نفر از دیوار مردم بالا نرود می‌گوییم آدم خوبیست، همین‌قدر یك نفر در ملأ عام شرب خمر نكند، می‌گوییم آدم خوبیست، اما به مسائل یك قدری ظریف‌تر و یك قدری عمیق‌تر و باطن‌تر در كارهای مردم، اصلًا توجه نداریم و نسبت به آنها فكر نمی‌كنیم. اینكه الان این شخص رفته در بازار و كاری انجام داده كه این منفعت را از دیگران گرفته با یك صورت‌سازی ظاهری و آن منفعت را به سمت خود كشیده به این عمل توجه نداریم. به اینكه این شخص از بعضی از جریانات اطّلاع داشته و با این اطّلاع رفته این معامله را انجام داده و به واسطه این معامله ضرری را متوجه خریدار كرده، چون خبر داشته كه چه قضیه‌ای در پشت این پرده هست، فردا چه مطلبی اتّفاق خواهد افتاد، هفته دیگر چه قضیه و قانونی اتّفاق خواهد افتاد و به واسطه این زرنگی كرده و آمده و ضرر را متوجه او كرده و نفع را به سمت خود جلب كرده، اصلًا این مسائل برای ما قابل اهمیت نیست.

 در اینكه اگر یك نفر بیاید و بواسطه وعده و وعیدهایی، ازدواجی را كه قرار است انجام بگیرد ذهن یكی از دو طرف را منصرف كند تا اینكه آن مورد برای او و یا خانواده او ترتیب اثر داده بشود، ما به این مسائل اصلًا توجه نداریم. به اینكه اگر ما یك نحوه عمل كنیم كه به صورت ظاهر، مطلب بنحوی باشد كه بهانه بدست افراد در عمل خلاف ما داده نشود ولی در واقع، مسئله بر محوریت كار ما و نفس ما بگردد، به این مطالب توجه نداریم. فقط ما نگاه می‌كنیم به اینكه یك نفر می‌آید و می‌رود كارهای ظاهری انجام می‌دهد و محاسنی‌

 دارد عبائی می‌اندازد بر دوشش و در مسجد در صف اول می‌ایستد و در سایر جاها رتق و فتق امور می‌كند و یك فرد وجیه در میان مردم است و انسان به آنها مراجعه می‌كند، همین. دیگر بیش از این نمی‌خواهیم پا فراتر بگذاریم، نمی‌خواهیم بیش از این قدم جلو بگذاریم.

 در جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم یك آدم منافق هم می‌تواند بسیار موجّه در میان جامعه زندگی كند. رفتارش به نحوی باشد كه كسی نتواند از او خرده بگیرد، صحبتش صحبتی باشد كه جاذب باشد، ارتباطش با افراد ارتباطی باشد كه آن ارتباط موجب جلب توجه و انظار افراد بشود، ولی منافق است. در دل چیز دیگری را می‌گذراند و در ظاهر چیز دیگری را می‌گذراند. امام علیه السّلام و اولیاء الهی با این طرز تفكر در جامعه كاری ندارند این تفكر تفكر مسلمان نیست. آن شخصی كه می‌داند یك قضیه‌ای هفته بعد اتّفاق می‌افتد اجناس نصف قیمت می‌شود، الان بلند شود برود منزلش را بفروشد الان برود آن مال‌التّجاره‌اش را بفروشد الان برود این معامله را بكند برای اینكه ضرر را متوجه دیگری كند و نفع را متوجه خود كند این مسلمان نیست، گرچه به ظاهر شهادتین بر زبان براند، در روز قیامت در صف كفّار قرار می‌گیرد و با سر به جهنّم خواهد رفت. گرچه یك مَن هم ریش داشته باشد! گرچه ملبّس به هر لباسی بخواهد باشد! به هر كیفیتی می‌خواهد باشد.

 شیعه امیرالمؤمنین كسی است كه جریان عالم خارج و دنیا را جریان مرتبط با تقدیر و مشیت الهی می‌داند و بر اساس آن طرز تفكر، با افراد ارتباط دارد. اگر قرار بر این است كه مسئله‌ای اتّفاق بیفتد و ضرری متوجه او بشود آن ضرر را از ناحیه خدا می‌داند، خدا خواسته ضرر بكند، بكند. چرا ضرر را می‌خواهی به گردن دیگری بیندازی؟ این درست است؟ انسان این كار را انجام می‌دهد؟ حیوان این كار را می‌كند انسان نیست. خدا می‌خواهد یك قضیه‌ای در جامعه اتّفاق بیفتد؛ فلان جنس قیمتش برود بالا، خواست خداست حالا شرایط جامعه، مسائل، مصالح، هرچه می‌خواهد باشد. بالاخره همیشه كه قرار نیست مسئله به یك روال بماند در همه زمان‌ها بوده در زمان ائمّه بوده در زمان پیغمبران بوده گذشته بوده، الان هست، آینده، یك وقتی یك جنس كم می‌شود یك وقتی یك جنس زیاد می‌شود، یك وقتی قحطی پیدا می‌شود. آدم این فكر را بكند كه الان كه این جنس كم می‌شود، این قحطی كه می‌خواهد یك ماه دیگر پیدا بشود، الان این جنس را به بازار نیاورم صبر كنم صبر كنم یك ماه دیگر دو ماه دیگر سه ماه دیگر بیاورم كه پول بیشتری را از مشتری بگیرم، در قبال ارائه این متاعی كه فعلا نایاب است. این انسان نیست، انسان نیست. این یك سو نگریستن است، فقط خود را دیدن است. یك مثال زدم در همه مسائل مطلب به همین كیفیت است، در همه ارتباطات مسئله به همین كیفیت است.

 این مطلب این‌قدر مهمّ است از دیدگاه علماء و فقهاء ربّانی و الهی كه آنها، بسیاری از آنها مانند مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی همدانی، مرحوم سید علی شوشتری، مرحوم حاج جواد آقای ملكی تبریزی، مرحوم قاضی، تعلّق به دنیا را به این نحو، موجب فسق می‌دانستند؛ یعنی طرف فاسق است پشت سرش دیگر نمی‌شود

 نماز خواند. این‌قدر مسئله، مسئله مهم است. گرچه برحسب ظاهر، این شخص می‌گوید من الان این جنس را فروختم دیگر، الان به این قیمت است. شما برو تحقیق كن، برو قیمت را بدست بیاور. خیار شرط و خیار غبن را هم برمی‌داریم، اختیار و همه اینها سلب می‌شود، صورت ظاهری شخص بسیار خوب، ولی در باطن عمل شیطنت‌آمیز، عمل مكارانه، عمل خائنانه نسبت به همنوع و هم‌وطن و انسان، حالا چه مسلمان باشد، چه یهودی باشد، چه نصرانی باشد فرق نمی‌كند. انسان، انسان است تفاوتی ندارد. آن هم یك بنده خداست، آن هم مخلوقی از مخلوقات خداست.

 ببینید، این اولیاء الهی آنهایی هستند كه به آن مرتبه تقوایی رسیده‌اند كه ارتباط با آنها و در تحت تربیت قرار گرفتن آنها، دین ما به واسطه آنها تضمین و گارانتی می‌شود این‌گونه افراد. این قسم افراد آنهایی هستند كه در عمل و تعامل و ارتباط با آنها آنچه را كه حاقّ واقع است به ما منتقل می‌شود، آنچه را كه منظور نظر امام معصوم است به ما می‌رسد، این مسئله، مسئله مهم است.

 من در طول حیات خود در ارتباط با جریانات مختلفی كه در زمان مرحوم آقا پیش می‌آمد این‌قدر از این مسائل را دیده‌ام جز اینكه بگویم این عمل و این حالت نشأت گرفته و ریشه او در وجود این بزرگواران حالتی است كه آنها دیگر قادر بر تفكر بخلاف امر توحیدی را نمی‌توانند داشته باشند. وجود آنها وجود توحید شده، نفس آنها متغیر و متبدّل شده، نمی‌توانند دیگر تفكری كنند كه بیایند حالا مخالفش را انجام بدهند، نمی‌توانند دیگر تعلّقی داشته باشند كه مخالفش را انجام بدهند. نسبت به خودم در ارتباط با مرحوم آقا مواردی را دیدم كه بعد از زمان حیاتشان متوجّه شدم در این موارد ایشان به حَسْب ظاهر بنحوی عمل كردند كه مطلب به ضرر من تمام بشود و به نفع افراد دیگر و من این را بعداً فهمیدم، نه اینكه بخواهند مسئله را یك قسمی قرار بدهند كه بخواهد حالا به نفع فرزندشان تمام بشود. یعنی حتّی آنچنان پیچیده و آنچنان ظریف و دقیق عمل شده كه حتّی در زمان حیاتشان این قضیه برای من روشن نشده بود. بعدها یك قضیه‌ای اتفاق افتاد یك صحبتی شد، از یك جایی، گفتیم عجب! پس این پدر ما در زمان حیات پس این‌جوری عمل كرده بود، كارش این‌طور بود، چرا این‌طور است؟ چون اولیاء الهی همه را یكسان می‌بینند. فرقی بین فرزندشان و غیرفرزندشان نمی‌گذارند. فرقی بین افراد و بین منتسبین به خود نمی‌گذارند. اگر بگذارند می‌شوند مثل ما، دیگر تفاوتی ندارند. فرقی نمی‌كنند. حتّی در بعضی از اوقات هم حالا به یك نحوی باز یك كمی جانب افراد را ترجیح بدهند، تمایلی به قضایای دیگر پیدا كنند كه هیچ‌گونه شائبه نفسانی اصلًا در این عمل وجود نداشته باشد.

 این بزرگان تعلّق به دنیا را موجب فسق می‌دانستند؛ یعنی اگر انسان مشاهده كند كه فردی ... خیلی هم مشكل نیست‌ها، انسان می‌تواند در ارتباط با یك نفر به یك شب بفهمد كه این به دنیا تعلّق دارد یا ندارد. معما نیست، انسان یك سفر با یك نفر برود می‌فهمد این چقدر به مسائل توجّه دارد، نفسانیاتش چقدر است، چقدر از هواها گذشته، چقدر خدا را بر خود ترجیح می‌دهد. ممكن است انسان یك ساعت با یك نفر صحبت‌

 كند، این مسئله را بداند، متوجه بشود بزرگان می‌گفتند وقتی‌كه متوجه شدید باید حساب دیگری باز كنید، چشم را انسان نمی‌تواند ببندد، گرچه حُسن ظن در شرع دستور است در موارد خود، ولكن در بعضی از موارد حسن ظن خطاست. انسان نمی‌تواند در همه چیز چشمش را ببندد، در همه امور چشمش را ببندد، در هرچه را كه می‌بیند حمل بر صحّت كند، در هر چیزی را كه مشاهده می‌كند حمل به صحّت كند، بله، یك وقتی مسائل، مسائل جزئی است، مسائل عادی است در این‌گونه موارد گفتند حمل به صحّت كن.

 اما یك وقتی شما می‌خواهید بروید از یكی تقلید كنید این‌طوری نیست كه همیشه حمل به صحّت كنید! نه، دین را می‌خواهید از یك نفر بگیرید، آخرتتان را می‌خواهید از یك نفر بگیرید، سعادتتان را می‌خواهید در گرو این عمل بگذارید، حیاتتان را می‌خواهید در اینجا خرج كنید، بدانید در كجا می‌خواهید خرج كنید! رشد و تكامل خود را می‌خواهید در گرو این متابعت قرار دهید، جوری نشود كه بعد از پانزده سال، بیست سال، سی سال كه از متابعت گذشت انسان بفهمد كه در همان سی سال پیش خودش توقف كرده و یك قدم از قدم برنداشته، بواسطه متابعت اشتباهی كه كرده، نه این‌طور نیست. بله، در مسائل عادی انسان باید غمض‌عین كند، چشمش را بپوشاند چیزهایی كه حالا خیلی مورد توجه نیست و خیلی به حساب نمی‌آید.

 لذا مرحوم آقای انصاری همیشه توصیه می‌كردند كه گرچه سوء ظنّ به افراد غلط است ولی حسن ظنّ بیجا هم نسبت به افراد، آن هم غلط است. حسن ظنّ موجب پذیرش خطا و توقّف و وارد شدن در خطاست. چیزی را كه انسان می‌فهمد و احساس می‌كند، نمی‌تواند سرپوش بر عقل خود بگذارد، نمی‌تواند روی فهم و عقل و آنچه را كه حق دیده است بپوشاند، نمی‌تواند با صحبت‌ها و با اشاعه‌ها و با تبلیغات، مطلب حقّی را هر مطلبی را كه برای او متقن می‌آید از آن بگذرد. باید روی تك‌تك مطالب حساب باز كند، باید روی آنها توجه كند و الّا در همان مسئله باقی می‌ماند.

 تقوا یعنی انسان به یك مرتبه‌ای از رشد برسد در آن مرتبه عالی، كه دیگر احتمال راه خلاف از او منتفی بشود این می‌شود آخرین مرتبه تقوا. منظور از اشتباه مسائل ظاهری نیست؛ فرض كنید كه چشمش ضعیف است حالا نگاه می‌كند به یك چیزی خیال می‌كند آب است می‌گوید آن شیر را بیاور. یا یك شخصی را از دور می‌بیند خیال می‌كند شخص دیگری است یك فرد دیگری را صدا می‌كند این اشتباهات، اشتباهات عادی است. نه! آن كار، آن رویكرد، آن عملكرد، آن فكر، آن ایده، آن رهنمون، آن راهنمایی كه انسان در آن راهنمایی احتمال خطا برای او پیش نیاید، آن مرحله می‌شود تقوا. دیگر در آن مرحله خطایی وجود ندارد. اگر امری را بگوید بعد از مدّتی نمی‌گوید من در این مسئله اشتباه كردم! وقتی‌كه پدر یكی درآمد! وقتی یك مطلبی را گفت بعد از مدّتی دیگر نمی‌گوید ای كاش این حرف را نمی‌زدم! اینها همه ناشی از چیست؟ ناشی از این است كه انسان به تقوا نرسیده.

 مسئله به صرف درس خواندن و روابط اجتماعی و در میان افراد بودن نیست، مسئله این است كه انسان در یك مصونیتی قرار بگیرد از ناحیه پروردگار كه آن مصونیت، او را در ارتباط با خدا و در ارتباط با جامعه، از

 خطرات حفظ كند. فقط به درس خواندن نیست. مگر ما نمی‌بینیم بسیاری از افراد دانشمند، از علماء، حالا افراد عادی به جای خود محفوظ، اینها در شغل‌های مختلف كه مشخص است مسائل برای آنها به یك نحوه دیگر است. ولی صحبت در بسیاری از علماء و دانشمندان است كه اینها به واسطه عدم آگاهی بر مسائل، دچار خطاهای جبران‌ناپذیر و مصائبی شدند. در جریان مشروطه كه در كتاب‌ها نوشته شده. در جریانات قبل كه در كتاب‌ها نوشته شده، در تاریخ ائمّه كه در كتاب‌ها این همه نوشته شده. آن اشتباهاتی كه برای افراد پیش می‌آید و آن اشتباهات چه ضربه‌هایی را بر دین وارد كرده، تمام اینها ناشی از چیست؟ ناشی از درس نخواندن نیست، ناشی از بی‌توجهی نیست، ناشی از این است كه نفس ما چون در این مرحله از مصونیت قرار نگرفته است، به اشتباهاتی می‌رسد كه آن اشتباهات قابل جبران نیست.

 همین امروزه مگر ما نمی‌بینیم؟ مگر نیست مطالبی كه الان نقل می‌شود، مسائلی كه منتشر می‌شود، مطالب خلاف ضرورت دین كه از بعضی از افراد دیده می‌شود، مسائل خلاف ضرورت دین. امامت یك مسئله ضروری دین است و هیچ ضروری بالاتر از مسئله امامت و ولایت ائمّه علیه السّلام نیست. ما نودی بشی‌ءٍ مثل ما نودی بالولایه.[[1]](#footnote-1) امیرالمؤمنین علیه السّلام خلیفه بلافصل پیغمبر بود یا نبود؟ بارها رسول خدا، ده‌ها بار در زمان حیاتش، در مواقع مختلف جلوی اصحاب، امیرالمؤمنین را مگر نصب نكرد؟ به انحاء مختلف، به تعابیر مختلف، به كلمات مختلف، به احادیث مختلف، به صور مختلف. مگر نگفت؟ در واقعه غدیر مگر پیغمبر امیرالمؤمنین را جلوی بیش از سی هزار نفر بر خلافت نصب نكرد؟ همه مردم با همین دوتا چشمشان مگر ندیدند؟ خواب بودند؟ مجنون بودند؟ دیوانه بودند؟ آن پیغمبری كه می‌آید دو روز صبر می‌كند آنهایی كه نیامدند بیایند، آنهایی هم كه رفتند برگردند. در آن گرمای وقت كذای در عربستان و همین‌طور مردم را سه روز، چهار روز نگه دارد تا اینكه چه؟ به همه مردم بگوید ای مردم این علی رفیق من است! این علی دوست من است، دوستش داشته باشید. آن‌وقت این پیغمبر عاقل است؟ آنهایی كه این حرف را می‌زنند راجع به پیغمبر چه فكر می‌كنند؟

 اگر یك نفر از میان ما حالا پیغمبر نیستیم ما كه پیغمبر نیستیم حالا شاید از پیغمبر خودمان را بالاتر بدانیم! یك نفر از میان ما بیاید، نه چهار روز نه سه روز، دو ساعت یكی را كنار آفتاب نگه دارد به یكی بیاید بگوید می‌خواستم این را به تو بگویم كه فلانی آدم خوبی است هوایش را داشته باش. شما به این چه می‌گویید؟ می‌گویید آفتاب به سرت زده؟ مغزت داغ كرده؟ حالا پیغمبر كه مصون از خطاست، معصوم از خطاست، وحی او با جبرائیل از ناحیه پروردگار می‌رسد، تمام افراد هم این را با چشم‌های خودشان می‌دیدند، تغییر حال رسول خدا را در هنگام نزول وحی با این دوتا چشمشان می‌دیدند، در مسجد، در بیابان، در منزل،

 در خیابان، در مسجد وقتی‌كه جبرائیل نازل می‌شد تغییر حال پیغمبر را نمی‌دیدند؟ نقل نمی‌كردند؟ همین عائشه نقل نمی‌كرد تغییر حال پیغمبر را وقتی‌كه وحی می‌آمد؟ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌ النجم، ٣ را اینها در قرآن ندیده بودند كه پیغمبر از روی امیال و هوی حرف نمی‌زند. از روی نفسانیات پیغمبر صحبت نمی‌كند این را در قرآن نمی‌خواندند؟ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ‌ الطارق، ١٣ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ‌ الطارق، ١٤ را اینها نشنیده بودند؟ كه كلام رسول خدا كلام فصل است، یعنی تمام است. مایز بین حق و باطل است. عین حق است و باید با او سایر كلمات را سنجید و میزانِ نزدیكی و دوری آنها با واقع را باید بوسیله این كلام رسول خدا پی‌برد. این را نمی‌فهمیدند؟ چهار روز پیغمبر مردم را نگه داشت در این گرما، بگوید ای مردم این علی پسر عمو و داماد من است! هوایش را داشته باشید! یك وقت گرسنه نماند!

 این پیغمبر آن‌وقت دیوانه نیست؟ از خودشان باید سؤال كرد! این پیغمبری كه الان دارند به دنیا معرفی می‌كنند با یك همچنین جریانی، اگر یك یهودی، یك مستشرق، یك نصرانی، یك آدم بی‌طرف بلند شود بیاید به این واقعه غدیر نگاه بكند به این پیغمبر چه می‌گوید؟ واقعاً چه می‌گوید به پیغمبر؟ می‌گوید نوكر خانه من یك همچنین كاری را نمی‌كند، حالا شما ادّعای وحی می‌كنید آن وقت می‌آیید یك همچنین كار عبث و بیهوده را انجام بدهد؟ این برادران اهل سنّت نسبت به این مسئله چه پاسخی دارند بدهند؟ بله، بعضی‌ها اصلًا اصل قضیه را انكار می‌كنند و آن یك مطلب دیگر است. هرجا كه كم می‌آوریم اصلًا می‌گوییم نیست! هرجا كه كم می‌آوریم قبول نداریم، هرجا كه كم می‌آوریم، نه آقا این حرف‌ها بیخود است! حالا این پیغمبر می‌آید این قضیه به این مهمی را، نه راجع به نماز این كار را كرد، نه راجع به روزه این كار را كرد، نه راجع به زكات این كار را كرد، نه راجع به حج این كار را كرد، نه راجع به انفاق این كار را كرد، نه راجع به هیچ مسئله‌ای از مسائل شرعی و دینی كه در زمان رسول خدا اتّفاق افتاد، كدام یكی همچنین جریانی بود كه سی هزار نفر را نگه دارد به این كییفیت و بیاید بگوید مَن كُنتُ مَولاه فَهذا عَلی مَولاه‌[[2]](#footnote-2) هر كسی كه من مولای او هستم این علی مولای اوست، و او را ببرد بالای آن جهاز، كنار خودش قرار بدهد و دستش را بالا ببرد كه همه مردم ببینند، همه مردم او را تماشا كنند.

 آن‌وقت این را الان ما داریم می‌آییم می‌گوییم چه؟ آقا این یك مسئله فرعی است عادی است مثل طهارت و نجاست! اینكه از مسائل ضروری نیست! ما كه در مسائل ضروری با هم اختلاف نداریم، نماز را كه با هم می‌خوانیم. بله، آن نمازی كه آنها می‌خوانند بدرد عمه‌شان می‌خورد! همان نمازی بود كه علامه حلّی جلوی الجایتو خواند و جریانش مفصّل است. حالا دیگر فرصت نیست، در كتاب امام شناسی، مرحوم آقا آوردند رفقا مراجعه كنند.[[3]](#footnote-3) كیفیتش آنجا نوشته شده، عذره برداشت گذاشت جلویش، بر عذره، بر غائط انسان، سجده كرد. دادش رفت هوا! به ما تهمت می‌زنی به ما چه می‌كنی. گفت در كتاب‌هاست. رفتند كتاب‌ها را

 آوردند: سجده بر هر چیزی در روی زمین جایز است. (علامه حلی) گفت: این هم یكی‌اش، بفرما، اینكه روی هوا نیست روی زمین است. جواب چیست؟ آن نمازی كه آن‌طور باشد، حجّی كه آن‌طور باشد، پیروی و متابعتی كه از آنهایی باشند كه دستشان نمی‌دانند شش انگشت دارد یا پنج‌تا انگشت دارد، معلوم است به كجا می‌رسد.

 آن‌وقت پیغمبر می‌آید این امیرالمؤمنین را بر ولایت نصب می‌كند، ما در این زمان می‌آییم می‌گوییم ولایت امر ضروری نیست! نماز ضروری است كه همه می‌دانید! روزه ضروری است، مسائل عادی، حج و زكات و این حرف‌ها، این یك مسئله اجتهادی است! بعضی‌ها قبول دارند بعضی‌ها ندارند! این چیست؟ این بخاطر تقواست. یك چندتا كلمه درس خواندیم ولی تقوا وجود ندارد، مصونیت از خطا وجود ندارد. مسائل دیگر، هواهای دیگر جریانات دیگر، ارتباطات دیگر می‌آید و بر واقعیات پذیرفته شده مكتب، سرپوش می‌گذارد، سرپوش می‌گذارد.

 خیلی جالب است؛ یكی از دوستان ما خدا حفظش كند می‌گفت من یك كنفرانس چشم پزشكی داشتم ایشان فردی است كه شاید در دنیا نفر اوّل باشد، شاخص باشد او برای خود من تعریف می‌كرد راجع به مسائل هوی و هوس، می‌گفت در یك جریانی حدود هشتاد نود نفر، در یك سمیناری بود، كنفرانسی بود. من شركت داشتم و من هم سخنرانی می‌كردم. بعضی‌ها شروع كردند راجع به مطالبی كه مطرح می‌كنیم بخاطر مسائل نفس و این حرف‌ها، شروع كردند اعتراض كردن، اصلًا مشخص بود كه بر اساس مسائل نفسانی قضیه می‌گردد. می‌گفت جالب اینكه بسیاری از دوستان من و شاگردان خود من كه بواسطه خود من اینها به یك مسائل و به یك درجاتی اینها رسیده بودند، اینها بخاطر ملاحظات به دفاع از ما بلند نشدند، كه بابا حق با این است، مسئله این است، مثلًا رپورت‌ها این را می‌گویند، مثلًا این، این را می‌گوید. وقتی‌كه تمام شد گفتم آخر چرا شما هیچ چیزی نگفتید؟ یكی سرش را انداخت پایین، یكی گفت كه ما ... یكی دیگر گفت چه ... یكی گفت ملاحظه. همین‌طوری همه جا مسائل هست وقتی‌كه پای نفس بیاید جلو حق می‌رود پایین، وقتی‌كه پای هوا و هوس و مراعات و مسائل دنیوی بیاید طبعاً آن كسی كه ساكت نشسته و از این حق دفاع نكرده برای خدا كه نبوده، بخاطر اینكه موقعیت او فلان كاره بوده، فلان آقا بوده، فلان جا دستش بند بوده، فلان جا چه بوده. اگر حرف بزنیم برای فردایمان فلان است، فلان مدرك را می‌خواهیم بگیریم عقب می‌اندازند، از این مسائل دیگر از این چیزهایی كه همیشه هست.

 این قضیه همیشه در طول تاریخ دامن همه افراد را گرفته است! بعد هشتاد سال سن بعد از این همه درس خواندن و درس دادن و اینها، یك نفر بلند می‌شود می‌آید و می‌گوید كه هفته قبل خدمتتان عرض كردم حدیث قلم و قرطاسی كه شیعه و سنّی نقل كرده، روایات مسلّم و از ضروریاتی است كه هیچ فرد سنّی نمی‌تواند آن را انكار بكند، این را می‌آید انكار می‌كند. این برای چیست؟ برای این است كه نور نیست، آن‌

 نوری كه باید واقع را نشان بدهد نیست. مطلبی را كه خود اهل سنّت آمدند نقل كردند كه عمر در آخرین لحظات حیات رسول خدا وقتی‌كه پیغمبر طلب كردند كاغذ بیاورید، نعوذباللَه نعوذباللَه گفت كه انَّ رَجُلَ لِیهجُر[[4]](#footnote-4) این دارد هذیان می‌گوید. این پیغمبر دارد هذیان می‌گوید. آن‌وقت می‌خواهید این مردم از پیغمبر برنگردند دنبال آن ابوبكر نروند؟ حالا از میان ما بلند می‌شوند این روایت مسلم تاریخ را انكار می‌كنند، این هم یكی از مصائب ما!

 یا اینكه سایر مطالبی كه خدمتتان توضیح دادم؛ راجع به جریان حضرت زهرا، راجع به زیارت عاشورا. زیارت عاشورا كه بعضی‌ها آن را تالی تلو قرآن به حساب می‌آورند و چقدر راجع به آن تأكید شده. زیارت عاشورا هم كه سند ندارد بیخود است كشك است! این حرف‌ها را كه می‌زند؟ بقال و چقال و اینها كه اینها را نمی‌گویند، اینها را كسانی می‌گویند كه نود سال درس خواندند نود سال مطالعه كردند هشتاد سال چكار كردند اینها دارند این حرف‌ها را می‌زنند. حالا مشخص شد كه تقوا چیست؟

 تقوا عبارت از این است كه انسان در یك مصونیتی قرار بگیرد كه در آن مصونیت نور توحید است كه تعیین كننده فكر است، نه هوی و هوس و مصالح و اشتباهات و تجربیات غلط و نقائصی كه در بعضی از نقاط تفكری ما وجود دارد. آن كسی كه می‌گوید نیازی به فلسفه نیست، نیازی به عرفان نیست، آخر هم سر از اینجا درمی‌آورد كه می‌آید زیارت عاشورا را رد می‌كند! آن كسی كه می‌گوید فقط پرداختن به بعضی از فنون و شئون كفایت می‌كند، آخر سر از اینجا درمی‌آورد. آن كسی كه اهل معرفت است می‌داند كه زیارت عاشورا درنمی‌آید از دهانی، مگر آن دهانی كه معصوم باشد، آن می‌فهمد. او این مطلب را می‌فهمد و او این را تبلیغ می‌كند و او سفارش به خواندن می‌كند و او سفارش بر مداومت بر او و تدبّر در او می‌كند.

 آن كسی كه زیارت جامعه را غلوّ می‌داند در حق امام علیه السّلام و او را مافوق شأن و مرتبه امام می‌داند، همان كسی است كه می‌گوید نیازی به پرداختن به این مطالب نیست، نیازی به پرداختن این علوم نیست، نیازی به پرداختن به علوم فكری نیست، نیازی به پرداختن به علوم توحید و عرفان و امثال‌ذلك نیست. اما آن كسی كه اهل معرفت است، آن كسی كه اهل ولایت است، آن كسی كه نفس و سرّ او به حقیقت امام علیه السّلام اتّحاد پیدا كرده است، می‌داند كه این زیارت جامعه از امام هادی علیه السّلام است و این زیارت را هیچ‌كس دیگری جز اینكه متّصل به منبع وحی باشد نمی‌تواند بگوید. شما بیایید یك زیارت جامعه بگو؟ شما می‌گویید این زیارت مربوطه به امام هادی نیست؟ خب شما بیا بگو؟ ببین چه درمی‌آید.

 راجع به مسئله نهج‌البلاغه بعضی‌ها شبهه می‌كنند، بعضی‌ها تردید می‌كنند كه آیا این مسائل از امیرالمؤمنین هست؟ این خطبه‌ها هست یا نیست؟ بعضی‌ها گفتند بعضی‌هایش هست، بعضی‌ها گفتند بعضی‌هایش نیست. سید رضی همین‌طوری از پیش خودش جمع كرده؟ مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه خدا رحمتشان بكند این مرد، مردی بود كه به مقام تقوا رسیده بود، این مرد. ایشان می‌گفت كه فرضاً

 امیرالمؤمنین این خطبه‌ها را نگفته. افرادی كه بودند از زمان رسول خدا تا الان، افراد مشخص هستند، بزرگان در عرب مشخص هستند، علماء مشخص هستند، فضلا مشخص هستند، همه اینها اسامی‌شان هست، نوشته‌هایشان هم هست كدام یك از اینها آمده یك چیزی مثل همچنین كتابی آورده؟ بیاید بگوید؟ اگر كسی بوده بیاید. افرادی كه آمدند صحبتشان، خطبه‌ای كه خواندند، مقاله‌ای كه نوشتند، مسئله‌ای كه مطرح كردند مسئله علمی، خیلی خیلی بالاتر از همه آنها یعقوب بن اسحاق كندی بوده كه حرف‌هایی كه می‌زدند پیش نهج‌البلاغه همه روزنامه است فقط این بوده دیگر؟ كی بوده دیگر غیر از این؟ آن كسی كه مثل امیرالمؤمنین بیاید این مسائل توحیدی را مطرح بكند كدام یك از علماء مانند او می‌تواند یك همچنین روایاتی بیان كند؟ یك همچنین خطباتی بیاید بگوید؟ به یك همچنین كیفیتی بیاید تعریف بكند؟ كی هست؟ همین‌طوری بنشینیم بگوییم نیست! اینكه صحیح نیست. همین‌طوری بنشینیم بگوییم كه آقا سند نهج‌البلاغه را كی آمده گفته؟ مطالب نهج‌البلاغه از كجا رسیده؟ از كجا استناد دارد؟ به كجا مربوط است؟ حالا چون در نهج‌البلاغه چندتا خطبه هست پس بنابراین همه نهج‌البلاغه زیر سؤال باید برود، آن خطبه‌ها را هم چون خودشان نفهمیدند كه به چه كیفیتی هست كلّ نهج‌البلاغه باید برود زیر سؤال. این مسئله با مسئله تقوا نمی‌سازد.

 تمام این مطالب به خاطر این است كه ما در ارتباط با كارهای خود، همیشه دست پایین را گرفتیم. هیچ‌وقت نخواستیم رشد كنیم. همیشه خواستیم در همین افكار پایین بمانیم. همیشه خواستیم در این ارتباطات بمانیم، همیشه خواستیم در ارتباطمان با افراد، یك قدم جلو نگذاریم، یك قدری فكر خودمان را بالاتر نبریم، یك قدری عمیق‌تر نگاه نكنیم. بر این اساس، توارد خیالات و اوهام در كل شبانه روز دامن ما را می‌گیرد، یك خیال می‌رود، خیال بعد می‌آید، یك خیال می‌رود، خیال بعد می‌آید. یك نفر می‌آید یك حرف به ما می‌زند، می‌پذیریم، آن یكی می‌آید یك حرف دیگر می‌زند حرف او را می‌پذیریم، آن یكی می‌آید سوّمی حرف او را می‌زند دنبال حرف او می‌رویم. هیچ خودمان نمی‌رویم تحقیق كنیم، هیچ خودمان نمی‌رویم صرف نظر از این مطلبی كه گفته شده بگردیم، زود قضاوت می‌كنیم، زود حق را به او می‌دهیم، یا زود او را محكوم می‌كنیم. اینها همه برای این است كه این نفس و قدرت فكری و تعقّلی ما گرچه نسبت به مطالب ظاهری و علوم امتیازی پیدا كرده و رشد پیدا كرده، ولی از نقطه نظر خودساختگی در همان مرحله طفولیت باقی مانده.

 سابق وقتی‌كه نوار بود، الان باید خیلی‌ها یادشان باشد. آن موقعی كه نوار آمده بود ضبط آمده بود نوارها یكی این‌قدر بود، یك چیز بزرگ. یك ساعت طول می‌كشید یك نوار به این بزرگی می‌چرخید تا اینكه به آخر برسد. بعد سال‌ها گذشت همان یك ساعت شد در یك نوار كوچك به همان كیفیت، خیلی مختصرتر و خیلی بهتر و تمیزتر و شكیل‌تر. باز مدّتی گذشت همان تبدیل شد به دستگاه‌ها، الان كم‌كم دارد به جایی می‌رسد كه نه تنها آن یك ساعت بلكه صدها ساعت صحبت در یك دستگاهی به اندازه یك ناخن دارد جا می‌گیرد، نصف ناخن دارد جا می‌گیرد، ثلث ناخن دارد جا می‌گیرد. دستگاهی دارد می‌آید، اجهزه‌ای كه دارد می‌آید به اندازه‌

 سر سوزن و می‌تواند هزارها ساعت را ضبط كند. چه مقدار به آن دستگاه اضافه شده؟ از نقطه نظر ارج و از نقطه نظر موقعیت؟ هیچ. فقط كوچك شده، مطالب زیاد است، اطّلاعات زیاد است، ولی درك وجود ندارد. همان دركی كه مال او بوده همان درك هم الان مال این است تفاوت نمی‌كند. فهم زیاد نشده حجم زیاد شده! ما درصدد بالا بردن حجم اطّلاع بودیم تابه‌حال، نه درصدد ساختن خود و قوام نفسانی و قوام فكری و قوام عقلانی خود، در این صدد نبودیم. اطلاعاتمان را زیاد كردیم؛ هی كتاب خواندیم كتاب كه ما را بالا نمی‌برد، هی دفتری به دفترهای دیگر اضافه كردیم، اینها كه فكر ما را تصحیح نمی‌كند. البتّه مطالبی كه بزرگان نقل كردند و معیارهایی كه به دست دادند راه را برای رسیدن به مطلب روشن می‌كند ولی خود ما باید اینها را در خود پیاده كنیم و خود را با اینها منطبق كنیم تا ما پس از گذشت زمان و طی روزها و ماه‌ها و سال‌ها كم‌كم كم‌كم از نقطه نظر ارتقاء روحی و فكری و عقلانی به همان مرتبه‌ای برسیم كه این مبانی برای ما توضیح داده شده، به آن مبنا برسیم، به آن قاعده برسیم و به آن حالی برسیم كه با آن حال، مطلبی را كه می‌گوییم فصل است، خطا دیگر در آن نیست.

 همان‌طوری كه در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد این مسئله احتیاج دارد به تصحیح خیال؛ یعنی انسان خیال خود را تصحیح كند. آنچه را كه در ذهن او می‌آید تصحیح شده باشد. فكر او فكر مصحّحی باشد. راه برای این مسئله چیست؟ چگونه انسان می‌تواند به این مرتبه برسد؟ به مرتبه‌ای كه دیگر واقع برای او مجسّم باشد نه صورت ظاهر، واقع برای او ملاك باشد نه هیاهو و ازدحام و تبلیغ، واقع برای او ملاك و مدّنظر باشد نه امور دیگر. كی انسان می‌تواند به این مرتبه برسد؟ وقتی‌كه قوای تخیلی و وهمیه او كه بر پایه نقائص نفسانی و كیفیت فرهنگ جامعه و میزان اطلاعات شخصی و مقدار تقرّب انسان به پروردگار در مراحل مختلف تجرّد، به مرتبه‌ای برسد كه از مقدار توهّم كاسته بشود و به مقدار تعقّل اضافه بشود. اگر انسان در این مسیر قرار گرفت كم‌كم كم‌كم با پشت سر گذاشتن افكار و تخیلات سابق و كیفیت فهم سابق می‌آید و اساس جدیدی را پی‌ریزی می‌كند. انسان می‌تواند این كار را انجام بدهد.

 مطالعه در كتاب‌های بزرگان در این زمینه تأثیر بسیار زیادی دارد. مطالعه در تاریخ در این زمینه بسیار مهم است. شناخت افراد از لابه‌لای عباراتی كه از آنها چه در علن و چه در خلوت و جلوت سر زده است در نشان دادن و آشكار شدن شخصیت آنها تأثیر زیادی دارد. خیلی‌ها در میان مردم خوب صحبت می‌كنند انسان نقاط ضعف آنها را كم مشاهده می‌كند، ولی وقتی‌كه در جلسات خصوصی هست آنچه را كه در دل دارند بیرون می‌ریزند انسان می‌فهمد چه خبر است. در میان مردم، نه! خیلی قشنگ صحبت خیلی سنجیده از قبل مطالب را نوشته آماده دسته‌بندی كرده قبل از این هم كه بیاییم یك مرور هم به آن می‌كنیم كه واو را فا نگوییم و خطا هم نباشد، بعد می‌گویند چه صحبت عالی و بیانات راقی. اما وقتی‌كه انسان می‌رود در حال و هوای آنها، در خصوصیات آنها می‌بیند اوه اوه اوه اوه چه بساطی! چه بساطی! چه بساطی!

 یك از رفقای سابق ما كه در عراق زندگی می‌كرد و از دوستان مرحوم پدر ما بود، خود او این قضیه را برای من تعریف می‌كرد. می‌گفت هر وقت كه من از كاظمین به كربلا برای زیارت شب‌های جمعه سیدالشّهدا و زیارت استاد خودش مرحوم آقای حدّاد می‌آمدم، هیچ‌وقت نشد كه ایشان در هنگام تشرّف به من بگویند بیا با هم برویم. حالا هر وقت كه ایشان تشرّف پیدا می‌كردند یا ما با ایشان می‌رفتیم یا جدا می‌رفتیم، هیچ سابقه نداشت كه بگویند فلانی بیا من الان دارم به حرم مشرّف می‌شوم شما هم بیا با من برویم. ایشان می‌گفتند ما یك شب جمعه را در آنجا ماندیم و در خدمت ایشان بودیم و خوابیدیم، صبح جمعه كه بلند شدیم بعد از صبحانه ایشان گفتند فلانی من می‌خواهم به حرم مشرّف بشوم شما بیا. دأب مرحوم آقای حدّاد این بود كه هر روز صبح كه از خواب بلند می‌شدند اینهایی كه می‌گویند اهل ولایت نیستند بشناسید چه كسانی هستند! هر روز صبح كه ایشان از خواب بلند می‌شدند نماز صبح را می‌خواندند، می‌رفتند حرم سیدالشّهدا را زیارت می‌كردند، بعد می‌آمدند حرم حضرت اباالفضل علیهماالسّلام، بعد برمی‌گشتند در منزل صبحانه می‌خوردند. این كار هر روز ایشان بود. آن‌وقت می‌گویند اینها اهل ولایت نیستند! ایشان می‌گفتند آن روز خیلی من تعجّب كردم كه به من گفتند فلانی من می‌خواهم حرم مشرّف بشوم شما بیا با هم برویم. ما رفتیم، رفتیم نشستیم، در این موقع دیدیم یك نفر آمد مشغول زیارت شد، یك فردی بود خیلی موجّه در میان افراد آنجا. وقتی‌كه ما نماز را خواندیم من هم در دلم نسبت به آن فرد مسائلی بود، حسن ظن‌هایی در دلم نسبت به آن بود، یك مطالبی نسبت به او، یك مراتبی را نسبت به او در دلم بود، اطلاع نداشتم چیزهایی این طرف و آن طرف می‌شنیدیم بعد رو كردند به من، فرمودند كه فلان شخص را دیدی؟ گفتم بله. ایشان فرمود در آینده خواهید دید كه چه پیش خواهد آمد! بعد این قضیه گذشت این قضیه گذشت و تا اینكه ما دیدیم بله! یك مرتبه سروصدای این فرد بلند شد به عنوان نیابت امام زمان علیه السّلام در آنجا و مردم را به دور خود جمع كردن! از اطراف و اینها افراد به این طرف و آن طرف می‌رفتند و افراد را جمع می‌كردند به عنوان نیابت و چه و چه و چه و خیلی این مسئله بالا گرفت همان قضیه‌ای كه مرحوم آقا نوشتند[[5]](#footnote-5) نمی‌دانم در كدام كتابشان، یا اینكه برای رفقا عرض كردم، كه ایشان گفتند من رفتم در سامرّاء و این فتنه را خواباندم و آمدم.

 چه كسی در حق همچنین شخصی این احتمال را می‌داد؟ آن نماز شب‌ها را كی متوجه می‌شد كه از روی دواعی نفسانی و امثال‌ذلك است؟ آن گریه‌ها را، آن قرائت‌ها را، آن مجالس توسّلات را، آنچه كه همه را گول زده بود، بسیاری از اطراف و اكناف بدور او گرد آمده بودند. چه كسی توانست تشخیص بدهد و بفهمد كه در باطن و پشت این قضیه چه مسئله‌ای نهفته است؟ چه كسی می‌تواند اینها را بداند؟ آن كسی كه نفسش‌

 به مرتبه تقوا رسیده، و الا خود او هم گرفتار این شده بود، خود او هم از نظر نفسانی گرفتار این قضیه شده بود، مراتبی را برای این قائل بود و امثال‌ذلك.

 برای رسیدن به این مسئله در دو جهت و در دو مسیر انسان باید حركت كند: مسیر اول، مسیر تصحیح خیال بواسطه قدرت و زمینه‌های عقلانی. زمینه‌های انحراف فكر و انحراف نفس را انسان باید به واسطه مراقبه و به واسطه همت و پیگیری از بین ببرد. یكی از آنها سوءظن است. در آیه قرآن می‌خوانیم‌ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ... الحجرات، ١٢ ای مردم از ظن و گمان بد اجتناب كنید، این گمان بد در بسیاری از موارد خلاف واقع است. انسان باید كاری كند كه سوءظن او در هر مرتبه‌ای كه هست، هر روز كاهش پیدا كند. بیخود و بی‌جهت انسان در ارتباط با افراد نظر سلبی و نظر نفی نداشته باشد. مثبت باید با افراد فكر كند. برای اینكه این مسئله در انسان حاصل بشود انسان باید نسبت به هر چیزی كه می‌شنود فرض كند كه این مطلب را نشنیده، یك لحظه فكر كند كه این مطلب شنیده نشده، بعد برود راجع به آن فكر كند، آیا این مطلبی را كه برای من این نقل كرده احتمال ندارد استنباط این فرد باشد كه برای من گفته؟ احتمال ندارد برداشت او باشد كه برای من گفته؟ احتمال ندارد كه خود او دست كاری كرده باشد؟ احتمال ندارد كه خود او در ارتباط با آن فرد مسئله داشته و از دیدگاه آن مسئله آمده این قضیه را به من منعكس كرده؟

 چند وقت پیش یك شخصی آمده بود یك مسئله و قضیه‌ای را برای ما مطرح كرده بود، یك اختلافی بود. من وقتی‌كه صحبت كردم متوجه شدم كه مسائل چه نقطه ضعفی و چه نقطه قوّتی دارد، و حول‌وحوش قضیه یك خیال و ذهنی هم برای ما پیدا شد. حالا جالب اینجاست من این را پیش دو نفر فرستادم، كه هیچ‌كدام از اینها از خصوصیات دیگری اطلاعی نداشت. جوابی كه از آن دو نفر برای من آمد درست صد و هشتاد درجه مقابل هم بود. یك قضیه واحد، یك مسئله واحد، یك جریان واحد. پاسخ آن شخص برای من مهم نبود كه حالا چه خواهد بود، آنچه كه برای من مهم بود ارزیابی افراد در ارتباط با جریانات، این خیلی مهم بود. كه چگونه ما در ارتباط با قضایا، درست مقابل هم، یكی به این نحوه و دیگری درست در مقابل كه مسئله به این كیفیت است. همان یك نفر، همان صورت مسئله، به همان نحو، به دو نفر گفته می‌شود. چرا این‌طور است؟ چون ما ... یك مقداری مربوط به ضعف ماست، مربوط به نقائص ماست. ما به مرحله كمال كه نرسیدیم كسی هم ادعا نكرده، ان‌شاءاللَه در آن مسیر خداوند كمك می‌كند، تأیید می‌كند، این مطالب هست. یك مقداریش مربوط به آن است و مسئله مهمی هم هست. ولی چرا باید در دو نقطه مقابل مطرح بشود: حالا فرض كنید كه دو نظر نزدیك به هم، ممكن است حالا با كمی اختلاف، مثلًا یكی بگوید آقا صددرصد حق با این است آن یكی بگوید آقا هشتاد درصد حق با این است. یك بیست درصد، نه! اوّلی می‌گوید صددرصد حق با این است دومی می‌گوید صددرصد حق با این است! این برای چیست؟ این غیر از آن معلومات، غیر از آن نقائص، یك مسائل دیگری هست آن مسائل را انسان باید به آن برسد، از این مطالب باید رد بشویم، اطلاعات و معلومات به دست ما خواهد رسید. آنچه را كه لازمه راه و طریق است برای ما پیش خواهد آمد. مهم این‌

 است كه به نحوی خود را آماده كنیم كه وقتی آن اطلاعات و آن معلومات و آن مسائل در نفس قرار می‌گیرد مسیر صحیح خودش را طی كند، این مهم است.

 یكی از رفقا یكی از دوستان آمده بود در یك قضیه‌ای اختلاف داشت، مسائلی بود مورد اختلاف، اختلافاتش هم اختلافات شخصی نبود، اختلافات مبنایی بوده. از یك نفر حرفی پیش من نقل كرد، یك حرفی به ظاهر ظاهر زننده‌ای داشت، حكایت از یك نوع دعوی می‌كرد، حكایت از یك مسئله‌ای می‌كرد. وقتی‌كه برای من نقل كرد من یك دو لحظه فكر كردم، گفتم شما آیا احتمال نمی‌دهید كه منظور او این باشد؟ شاید این بوده؟ آن شخص یك خورده فكر كرد، گفت شاید. گفتم: خوب، این احتمال را قبلًا شما می‌دادید. قبل از اینكه بیایی. یك احتمال عقلایی است و انسان می‌تواند بدهد حالا شاید هم به نظرش نرسیده بود، حالا آن هم نمی‌توانیم بگوییم تقصیر داشت، نه! شاید به نظرش نرسیده بود ولی انسان چقدر خوب است كه ولو اینكه فردی است كه دارد از او نقل می‌كند، مخالف با اوست در مبنا و در عقیده و در مرام، ولی مطلبی را كه می‌شنود فوراً به آن جنبه نفی و سلبی‌اش نگاه نكند، شاید یك نوع موقعیت مثبتی داشته باشد، مگر اینكه دیگر معلوم باشد، دیگر مشخص باشد، دیگر یقینی باشد. آدم وقتی‌كه این چراغ را می‌بیند دیگر نمی‌تواند بگوید كه آقا این خاموش است. به این نحوه باید باشد.

 اگر انسان این كار را در خودش استمرار داد، این روش را در خودش استمرار داد، یكی از سریع‌ترین راه‌ها برای تصحیح خیال است. كه انسان همیشه قبل از اینكه سریع بخواهد فكر كند بنشیند برای آن عملی را كه شنیده، برای آن خبری را كه شنیده، برای آن واقعه‌ای را كه احساس كرده، بنشیند، ببیند اصلًا می‌شود یك احتمال مثبتی در آن پیدا بكند یا نه؟ یك دقیقه بنشیند، نشد سه دقیقه فكر كند، نشد پنج دقیقه فكر كند، نشد ده دقیقه فكر كند، تا ده دقیقه می‌رسد. به شرطی كه برود فكر كند. شاید منظور او از اینكه این حرف را زده این است، حالا خیلی هم پس دیگر این‌قدر داغش نكنیم. شاید منظور او از اینكه این كار را كرده این است، شاید دیگر، حالا اگر فكر كند. خودش آمد گفت آقا جان من كه این كار را انجام دادم بخاطر این بود، این هم قسم این هم قرآن دست هم روی قرآن می‌گذارم چه می‌گویید؟ نمی‌توانید بگویید دارد دروغ می‌گوید كه! مسلمان كه دیگر نمی‌آید دروغ بگوید. می‌گوید عجب! بابا این آیه قرآن این واللَه و باللَه من در نظرم این بود جوری مطلب به شما نقل شده كه شما نسبت به من یك همچنین ظنّی را بردید. حالا آن قسم آن آیه آن قرآن را آدم قبلًا جلویش بگذارد. آیا احتمال صحّت و احتمال را می‌دهد یا نه؟ اگر بله، مطلب به نحوی هست كه اگر قسم به قرآن هم خورد باید بگوید آقا این قسم دروغ است. یك وقتی ممكن است. اینكه دیگر یك چیز واضح و روشنی است بنحوی كه آدم با این دو چشمش می‌بیند، حدس و گمان نیست، فكر و خیال نیست، استنباط نیست، به این نحوه می‌بیند. نه! آنجا مطلب دیگری است. آدم این احتمال را بدهد. این باعث می‌شود بسیاری از گمان‌هایی كه ما نسبت به همدیگر داریم همه اینها از بین برود. نفس یك آرامشی پیدا بكند، یك سكونتی‌

 پیدا بكند نسبت به افراد، نسبت به اجتماع، نسبت به رفیق نسبت به اشخاصی كه با آنها ارتباط دارد. این درگیری نفسانی كه دائماً ما با آن سروكار داریم این فروكش پیدا می‌كند این یكی از موارد است.

 چون دیگر در امروز می‌خواهم آن مسئله متقین را دیگر تمام كنم و اگر خدا بخواهد در جلسه بعد كه شاید یك قدری هم به طول بكشد، از مطلب جدیدی بخواهیم صحبت كنیم، لذا خیلی دیگر در آخر صحبتم فشرده و موجز مطالب را می‌گویم.

 مسئله اول مسئله سوءظن است، این سوءظن باید از بین برود. مسئله دوم مسئله حفظ موقعیت و آن حالتی است كه انسان دارد، این حالت را انسان باید حفظ كند. ما قبل از اینكه ارتباط پیدا كنیم با این حرف‌ها و با این مطالب، چه حالی داشتیم؟ چند سال می‌گذرد از این قضیه؟ سال‌ها می‌گذرد، ده سال می‌گذرد، سی سال می‌گذرد، آیا الان هم همان حال سی سال را داریم یا نه فرق كردیم؟ این حالت و این موقعیت را انسان در قبال خودش و پروردگار همیشه نگه دارد برای خودش. این حالتی كه اوّل چیزی نمی‌فهمید، الان یك مقداری فهمیده، مبادا این مسئله او را دگرگون كند. این موقعیتی را كه قبلًا داشته و طلبی را كه برای رسیدن به مطالب عالیه داشته و عطش و تشنگی كه برای رسیدن به آن مبانی و قواعد برای حیات ابدی داشته، آن حال را الان دارد یا ندارد؟ آن حالت تواضع و خضوعی كه در ابتدا آمده آیا آن خضوع الان هست یا نه؟ در ارتباط با پروردگار كه ما عوض نشدیم ما همان هستیم تغییر كردیم؟ چقدر به ما اضافه شد؟ چند متر به ما اضافه شده؟ این مطالبی كه به گوش ما خورده از كجا آمده؟ جز از عنایت حق از جای دیگر است؟ آنچه را كه فهمیدیم و آنچه را كه درك كردیم آن را از خانه خاله و عمّه كه نیاوردیم! جز اینكه از طریق بزرگان كه عمرشان را در این راه گذاشتند و به هزار بلا و مصیبت مبتلا شدند و با گفته‌های خودشان و با نوشته‌های خودشان و مرام خودشان آن مكتب حق را به میراث به ما سپردن، از كجا این مطالب را آمده؟ این مسائل را همیشه انسان در خودش زنده نگه دارد و موقعیت خودش را در ارتباط با این مكتب حفظ كند. خلاصه خودش را گم نكند.

 یك روز یكی از اصحاب امام رضا علیه السّلام شب در منزل حضرت رفته بود، حالا یا دعوت داشت یا دعوت نداشت. حضرت در مدینه بودند. حضرت خودشان سفره انداختند غذا آوردند بعد رفتند و فراش خود را برای او آوردند، تشك خود را برای او آوردند، لحافی اگر بوده آوردند، آن شخص فهمید كه این فراش خود حضرت است و حضرت فرمودند كه شما اینجا استراحت كنید. بعد همین كه خواستند از در خارج بشوند رو كردند به او گفتند كه مبادا گمان ببری كه تو یك كسی هستی، مبادا این در تو پیدا بشود!

 ببینید! فوراً آن شخص داشت چه می‌شد؟ هان حالا ما از كوفه رفتیم از یك جا آمدیم، مورد ضیافت حضرت، فرزند رسول خدا قرار گرفتیم، حالا برمی‌گردیم به كوفه به بقیه پز می‌دهیم! ما رفتیم آنجا افتخار می‌كنیم امام رضا با دست خودش برای ما غذا آورد و فراش خود را برای ما پهن كرد! هر جا می‌رویم، بله دیگر خدمت حضرت رسیدیم حضرت به همه سلام رساندند. كی بود آنجا؟ چه عرض كنم دیگر! شرمندگی و دیگر خجالت داد حضرت ما را، خیلی، یك خورده هم سرمان را پایین می‌اندازیم! تمام اینها چیست؟ تمام‌

 اینها كلك و حقّه‌بازی است همه اینها حقّه بازی است. تمام این سر انداختن پایین‌ها همه حقّه‌بازی است و نقش‌های شیطان است. دیگر حضرت خیلی ما را شرمنده كردند و خیلی ما را خجالت زده كردند! خب چه كار؟ نمی‌توانیم بگوییم، نمی‌توانی زهر مار! نگو! هان! نگو. بله دیگر! حضرت دیگر، ا! عجب! حضرت فراششان را دادند پس بلند شویم یا علی ببوسیم و دیگر وضع و موقعیت! دیگر از فردا در مجالس این كسی است كه در فراش حضرت خوابیده! این كسی است كه روی تشك حضرت خوابیده! این كسی است كه فلان است. همه جا پخش می‌شود و چه می‌شود بعد می‌شود آقا یك بت! یك بتی بشود كه از بت هبل و از آن بت‌های مكه كه كلّه‌شان در كجا رفته بود، بعد هم امیرالمؤمنین همه آن بت‌ها را وقتی‌كه با شمشیر می‌زد همه آنها را می‌انداخت و می‌شكست، ظاهر و باطن بتكده را حضرت از بین می‌برد. هم بت ظاهر را از بین می‌برد و هم با نفس ولایتش باطن را هم از بین می‌بُرد. از آن بت بالاتر.

 حضرت می‌بیند اوه اوه این الان دارد در جهنّم سقوط می‌كند، می‌فرماید: حواست باشد من این كار را كردم تو با بقیه شیعیان من فرقی نمی‌كنی، كس دیگر هم بیاید من هم همین كار را برایش می‌كنم. یك دفعه درجا می‌زند. یك مرتبه حضرت از جهنم بیرون آوردش! كجا داری می‌روی؟ كجا داری فكر می‌كنی؟ حالا بلند شوی بیایی شرح بدهی! هان؟ پرونده درست كنی برای خودت؟ همین الان پرونده‌ات را ما پاره می‌كنیم می‌اندازیم توی بخاری هیزمی و می‌سوزانیمش و همه را خاكستر می‌كنیم. كار امام این است، امام می‌آید با آن ولایتش بت می‌شكند، نفس را می‌آید خورد می‌كند، خیال را می‌آید تصحیح می‌كند. بدبخت! تو با بقیه چه فرق می‌كنی اگر من به تو لطف كردم من امام هستم تو كی هستی؟ بلند شو برو رفقایت را هم بیاور ببین همین كار را برایشان می‌كنم یا نه؟ بفرما. ببین می‌كنم یا نه؟ من دارم به تو لطف می‌كنم، من دارم به تو عنایت می‌كنم حواست كجاست؟ كجا داری می‌روی؟ موقعیت خودمان را فراموش نكنیم، همیشه خود را همان روز اوّل و شاگرد اوّل دبستان به حساب بیاوریم، و هرچه كه به ما می‌رسد از ناحیه خدا بدانیم.

 مسئله سوم اینكه آنچه را كه برای ما پیش می‌آید آن را عنایت خدا بدانیم، واقعاً. اگر علمی به دست می‌آوریم از ناحیه خدا آمده، اگر معرفتی برای ما پیدا شده از ناحیه خدا آمده، اینكه الان تفكرمان نسبت به جریانات و مسائل فرق كرده از كجا آمده؟ از خدا آمده، و الّا رفقای ما اقوام ما، قوم و خویش‌های ما آنها در همین حرف‌ها هستند، نیستند؟ بروید با آنها صحبت كنید در همین حرف‌ها هستند. مبادا بر آنها خورده بگیرید، مبادا بر آنها ریشخند بزنید. بله، كار آنها را امضاء نباید بكنیم ولی ریشخند زدن، تمسخر كردن اینها چه حرف‌هایی دارند! اینها را در دلمان بگوییم به ظاهر مطرح نكنیم و بر این مسئله خدا را شكر كنیم، خدا را شكر كنیم كه در چه وادیی هستیم، خدا را شكر كنیم كه در چه موقعیتی هستیم.

 این مطلب را من خدمت رفقا قبلًا گفتم. حالا بد نیست یك یادآوری بكنیم. در یك جلسه‌ای بود بسیاری از افراد بودند شاید نصف بیشتر اینها از معمّمین بودند، بنده یك بار فقط شركت كردم، یك مجلس‌

 مربوط به منتسبین بود. كلّ این مجلس آن شب یك قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود، یك بازی اتّفاق افتاده بود بین كجا و كجا، كلّ صحبت آن مجلس از آن اوّلی كه ما رفتیم تا نیم ساعت به آخر كه دیگر من رو كردم به یك نفر گفتم آقا این چه حرف‌هایست خجالت نمی‌كشید؟ حالا اسم این قضیه را صله رحم گذاشتید. یك آیه خواندیم كه دیگر آن فرد متنبه شد و روایت من مات و لم یعرف امام زمانه را شروع كرد یك خورده معنا كردن و از این طرف و آن طرف اشكال و بعد گفتند آقا بفرمایید پایین سفره انداختند و جلسه را ختم كنید. كلّ این مجلس بین این افراد بین این جریان، این كیست؟ آن كیست؟ آن چطوری می‌زند توی دروازه؟ آن چطوری می‌زند توی غیر دروازه؟ آن در آنجا این كار را كرده؟ یك ساعت و نیم وقت این مجلس به این گذشت. در تمام این مدّت من فقط می‌گفتم الهی شكر در دلم، الهی شكر الهی شكر الهی شكر. التفات كردید.

 ما در كجا هستیم؟ فكر ما كجاست؟ تازه این مقداری كه الان ما اصلًا نسبت به مسائل بزرگان اصلًا ما خنده آوریم، حالا به آن حدّ خودمان. ما را كجا آوردند؟ در چه حرف‌هایی؟ در چه مسائلی؟ اصلًا چیست؟ واقعاً اصلًا می‌شود انسان فكر كند حتّی خیالش و نه تنها كه شوخی می‌كردند، جدّی می‌گفتند، بحث می‌كردند، تجزیه و تحلیل می‌كردند آقا، تجزیه و تحلیل می‌كردند! افراد چه؟ هفتاد ساله! ائمّه جماعات، كه آن آنجا این است، آن آنجا این است در آن تیم فلان فلان! یك چیزهایی كه من اصلًا به عمرم ده دفعه هم بگویم عوضی می‌گویم، اسم بعضی‌ها را، مگر جبرائیل به اینها وحی كرده باشد؟ آخر مگر می‌شود این‌قدر یكی اطلاعات داشته باشد نسبت به چیزهایی كه كوچه خیابان‌های ما اطلاع ندارند؟ این‌قدر مگر می‌شود؟ شكر كنید خدا را، انسان بداند این مطالبی را كه برای او می‌آید این مسائل نورهای است كه از ناحیه پروردگار است، مبادا خودش را گم كند.

 این سه مطلب باید مورد نظر قرار بگیرد. البتّه مطالب دیگری هست امّهات مطلب این سه‌تا است. این از نقطه نظر روش عقلانی برای رسیدن به آن مرتبه كمال عقلی و اما از نقطه نظر شهودی كه آن دیگر مسئله دیگر است. از نقطه نظر شهودی وقتی‌كه انسان حركت كند در این مسیر و رشد پیدا كند، حركت سالك از عالم نفس به عالم تجرّد عبارت است از حركت سالك از جزئیت به كلّیت؛ یعنی از مسائل جزییه از صور و مسائل جزئیه رسیدن به واقع و رسیدن به آن مطالب كلّی. من باب مثال یك عكسی را به شما نشان می‌دهند شما این عكس را نگاه می‌كنید، یك منظره‌ای نگاه می‌كنید. یك وقت ممكن است شما فقط نگاه به یك منظره كنید مثل اینكه اطفال نگاه می‌كنند. یك كسی ممكن است نگاه عمیق‌تر كند یكی ممكن است نگاه كند و یك وقایعی را كه پشت این صحنه است از لابه‌لای این صحنه و خصوصیات بدست بیاورد. حركت سالك این است كه از نگاه كردن به جزئیات و تأثیرپذیری از وقایع خارجی، سالك یك جهش می‌كند و آن واقع و حقیقت را در لابه‌لای ابرها می‌بیند، در بالای ابرها. قضایایی كه اتّفاق می‌افتد این قضایا دیگر برای او تأثیر ندارد او دارد بالاتر را می‌بیند، می‌گوید اینها همه پوچ است. مطالبی را كه به او نقل می‌شود چون دید دارد بصیرت دارد

 مطالب مافوق را می‌بیند این مسائلی را كه اینها می‌گویند می‌خندد. جریاناتی كه دور او را احاطه می‌كند در او اثر نمی‌گذارد چون او بالاتر را دارد می‌بیند.

 مگر مرحوم آقا نفرمودند؟ مگر نگفتند؟ به ما گفتند كه مسائل به این كیفیت نخواهد بود مطلب به نحو دیگری خواهد شد. كی؟ سال‌ها قبل، سال‌ها قبل از اینكه جریانی اتّفاق بیفتد! سال‌ها قبل از اینكه ما چیزی ببینیم. سال‌ها قبل از اینكه ما مسئله‌ای را مشاهده كنیم. آن هم به اندازه ضرورت، نه در هر جایی. مطالب گفته می شد. چرا؟ چون دارد بالا را می‌بیند. بعد قضایایی كه اتّفاق می‌افتد، مسائلی كه اتّفاق می‌افتد، این دارد می‌بیند یك پرونده‌ای همین‌طور یكی یكی ورق‌ها می‌آید پس از دیگری تا حالا كی به آن ورق آخر می‌رسد، آن ورق آخر را دارد می‌بیند.

 عرض كردم خدمت رفقا، یك شب داشتیم در همان زمان حكومت نظامی بود، دیگر چیزی نمانده بود حدود یك ساعتی مانده بود. به اتّفاق ایشان از مسجد آمدیم پیاده به سمت منزل، از این طرف خیابان سعدی آمدیم در آن طرف خیابان سعدی، از همین دكه‌های روزنامه فروشی كه داشتیم می‌گذشتیم اصلًا ایشان روزنامه نمی‌گرفتند ما آن موقع اصلًا روزنامه نمی‌گرفتیم یك‌دفعه ایشان نگاه كردند دیدند عكس یك شخصی كه آمد و بعد هم رئیس‌جمهور شد و بعد هم جریانش را دیگر همه می‌دانند. من اصلًا خودم این را نمی‌شناختم این آدم را تا آن موقع، یكی دو دفعه اسمش را شنیده بودیم. ایشان همین‌طور با عصا اشاره كردند به همان روزنامه، این كیست؟ گفتم آقا این یك همچنین كسی است بالاخره در این مسائل هست، اخیراً ما اسمش را شنیدیم. یك سری تكان دادند: روزی خواهد آمد بلایی از این مرد بر سر ایران بیاید كه دیگر جبران نخواهد شد. اصلًا قبل از اینكه این حرف‌ها باشد، اینها از كجا این حرف‌ها را می‌گویند؟ كی این حرف‌ها را به اینها می‌زند؟ آیا دیگر جریانات می‌تواند در افكار اینها اثر بگذارد؟ می‌تواند؟ هزاران نفر خودشان را تكه‌تكه بكنند وقتی این دارد می‌بیند چه می‌خواهد اثر بگذارد؟ چه می‌خواهد؟ چه می‌خواهد ببیند؟ چه واقعه‌ای می‌خواهد حال و هوای اینها را تغییر بدهد؟

 هرچه انسان از نقطه نظر سلوك به مرتبه توحید نزدیك‌تر بشود، خیال او تصحیح‌تر می‌شود و از مرتبه خیال و وهم به مرتبه عقل هی می‌آید بالا، هی می‌آید بالا، از نقطه نظر باطن و از نقطه نظر ظاهر تا هر دوی اینها می‌رسند به یك نقطه، آن نقطه اسمش چیست؟ رفقای فاضل دیگر باید بدانند دیگر اول ما خلق اللَه العقل‌[[6]](#footnote-6) می‌رسند به مرحله عقل تام. اول ظهور پروردگار در عالم خلقت در مقام واحدیت پس از عالم ذات و عالم هوهویت مرتبه عقل است. در مرتبه‌ای كه كلّ نظام خلقت با تمام محتویات خود اعمّ از مجرّدات و اعمّ از ماده را در چنبره وجودی خود گرفته و دارد به آنها القاء می‌كند، این عالم می‌شود عالم عقل. پس كسی كه به‌

 آن مرتبه عقل رسید به مرتبه تصحیح خیال رسیده، دیگر خیالی ندارد. آن عقل عقل تام است. این یك مرتبه. یك روایت دیگر هم داریم اول ما خلق اللَه نور نبیك یا جابر[[7]](#footnote-7) اولین مرتبه ظهور پروردگار در عالم خلق، ظهور در ولایت پیغمبر است.

 پس بنابراین نتیجه این دو عبارت كه هر دوی اینها در یك نقطه به هم تلاقی می‌كنند چیست؟ عالم عقل عبارت است از عالم ولایت پیغمبر صلی اللَه علیه و آله و سلم، به این مرتبه اگر انسان برسد به مرحله عصمت رسیده، اولیای الهی به این مرتبه رسیدند. یعنی در زیر ولایت پیغمبر و در تحت ولایت امام زمان علیه السّلام و سایر ائمّه، افراد بیایند بالا بیایند بالا، از نقطه نظر مقامات نفس عبور می‌كنند همین‌طور می‌آیند می‌آیند، تا می‌رسند به همان مرتبه ولایت تام، در آن ولایت كه قرار گرفتند دیگر نفس آنها نفس بشری نیست، دیگر نفس ندارند، دیگر هوی ندارند، دیگر تخیل ندارند، ادراك آنها ادراكی است كه از مافوق در نفس آنها آمده، نه از پایین در نفس آنها طلوع كرده، نه بر اساس مطالعات و دیدن و خبرها و نظرها و سایر مطالب برای اینها اندوخته‌ای جمع شده و نتائجی پیدا شده، خروجی آنها خروجی نیست كه بواسطه ورودی این‌گونه امور باشد. خروجی آنها همان ورودی است همان چه را كه از ناحیه پروردگار بر قلب رسول خدا و ائمّه می‌آید، همان می‌آید بر قلب اینها از ناحیه نفس رسول خدا و امام، در زیر سایه امام یك جریان قرار دارد نه دو جریان، این جریان در اینجا قطع نمی‌شود. كلام آنها كلام امام است، فعل آنها فعل اوست. لذا دیگر نمی‌توانند بگویند ما اشتباه كردیم، دیگر نمی‌توانند بگویند ای كاش این را نمی‌گفتیم! دیگر نمی‌گویند این مطلب ما اشتباه بود. بله، در مسائل جزئی همان‌طور كه عرض كردم این مسائل پیش پا افتاده‌ای حالا یك چیزی را اشتباه می‌بیند یك شخصی را حالا چشمش ضعیف است، حالا دلیل نیست بر اینكه هر كسی ولی خداست چشمش دوازده دهم باشد، نه بابا ممكن است یك عینك ته لیوانی می‌گفتند ته كاسه‌ای می‌گفتند! آن هم بزند البتّه حالا دیگر ظریف‌تر شده نه حالا دلیل ندارد! نه! همان‌طوری كه عرض كردم، در اعتقادات در ارتباط با پروردگار و در آنچه را كه به افراد نسبت به مصالح آنها و نسبت به مسائل جامعه می‌گوید كلام آنها كلام امام است بدون بروبرگرد. این رسیدن به مسئله ولایت است.

 در این مرتبه است كه عقل همان ولایت و ولایت همان عقل خواهد شد دو مطلب نیست. كی به اینجا رسیده؟ یك نمونه، حضرت ابالفضل، شما نگاه كنید حضرت اباالفضل فانی در سیدالشّهداست، فانی در سیدالشّهداست، ذوب شده در سیدالشّهداست. تشنه است می‌رود در كنار شریعه فرات عطش گرفته، دو شبانه روز است كه آب نخورده، آب‌ها را داده به بقیه، خواهی نخواهی نفس متمایل به آب است. همین كه آب را می‌آورد بالا یك مرتبه فذكر عطش الحسین یاد عطش امام حسین می‌افتد و بقیه، چرا در این موقع این خاطره به ذهن حضرت اباالفضل آمد؟ چرا؟ چون نفسش با نفس امام حسین متحد شده، نمی‌شود اصلًا آب بخورد، نمی‌شود بخورد. اگر حضرت ابالفضل در آن موقع آب می‌خورد دیگر حضرت ابالفضل نبود توجه كردید

 دیگر نبود. اگر امام حسین تشنه هست آن هم باید تشنه باشد. بله، موقعیت برایش پیش آمده طبق دستور امامش رفته، رفته شریعه آب بیاورد الان هم كسی نیست كه منع بكند. هر كسی كه در اینجا باشد از افراد عادی و از محققین و مفسّرین عادی همه می‌گویند اشتباه كرده! ای آقا خوب آب می‌خورد بهتر می‌جنگید! ای آقا آب می‌خورد قوی می‌شد! ای آقا رفع عطش می‌كرد! آقا آب خوردن واجب شرعیست! اصلًا بالاتر از این! حرام است كه انسان بخواهد خود را به هلاكت بیندازد! حرام است اگر انسان بخواهد ضرری را متوجه بكند! حرام است برای كی؟ برای ما! برای ما اهل ظاهر، برای ما كه شمه‌ای از واقعیت را نچشیدیم و چشمان ما فقط با مطالب ظاهری سروكار داشته و از آن واقعیت و حقیقت ولایت و باطن امر بویی نبردیم، برای ما حرام است. برای ما به حكم وظیفه شرعی ظاهری آب خوردن واجب است. ولی حضرت ابالفضل چه؟

 حضرت ابالفضل عقلش به عقل تام رسیده، تام شده. عقل تام چه می‌گوید؟ می‌گوید چطور ممكن است بین محبوب و بین محب فرق باشد، تو محبی و او محبوب است. او الان ببین در چه وضعیتی است. همان عقل می‌گوید آب نخور و همان عشق می‌گوید نخور. همان عقل می‌گوید در اینجا باید با او مواسات داشته باشی و همان ولایت است كه این فكر را در مغز او می‌اندازد. اینجا نكته هست. اگر حضرت اباالفضل با سیدالشّهدا وحدت نداشت با برادرش اتحاد نداشت، ذوب در ولایت او نشده بود، در همان‌جا دو دوتا چهارتا یك تحلیل می‌كرد نه! الان من باید بخورم الان دیگر قوی هستم سلول‌ها دیگر از كار افتادن، دیگر نمی‌توانند اصلًا ... آب نیست كه به سلول‌ها برسد دارم الان غش می‌كنم، باید بروم دفاع كنم شروع می‌كند به جای یك مشت یك مشك هم می‌خورد. ولی وقتی آب را می‌خورد می‌بیند ا! قبلًا حالش یك جوری بود، الان یك جور دیگر شد. افتاد. امام حسین در بالا ماند و این در اینجا افتاده. شهید هم می‌شد، جزء شهدا هم به حساب می‌آمد، مقامات هم خدا به او می‌داد، نه اینكه ندهد. خیلی از مسائل برای او پیدا می‌شد، خیلی. ولی دیگر حضرت ابالفضل نبود! آن حسابی را كه امام سجّاد می‌فرماید: خداوند برای عموی من در بهشت درجه‌ای قرار داده كه سایر شهدا غبطه می‌خورند[[8]](#footnote-8) آن برای او دیگر پیدا نمی‌شد. پس عقل به او می‌گوید. اینكه می‌گویند عشق می‌گوید عقل می‌گوید، آنها چیزی از عقل سر درنمی‌آورند، از عشق نمی‌فهمند. عشق را عشق لیلی و مجنون می‌دانند، عشق حضرت ابالفضل همان عقل اوست و عقل او همان عشق اوست و هر دو در تحت ولایت محبوب قرار گرفته. اینجا آن مقام، مقام تقواست. پس بنابراین خداوند قسمت كند كه ان‌شاءاللَه به حول و مدد ارواح و انفاس اولیاء الهی به این مرحله ما برسیم.

 تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ این دار دار آخرت است ما قرار دادیم برای آنهایی كه علوّ ندارند، قصد علوّ ندارند، قصد فساد ندارند وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ عاقبت برای‌

 این افراد است. البتّه كسانی كه حالا به این مرتبه نرسیدند دیگر مراتبی دارد، مراتب پایین پایین‌تر پایین‌تر تا دیگر خدا ... آن یار كه را خواهد و میلش به كه باشد.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند: فراموش نكنید وقتی می‌خواهید دعا كنید آن بالاتر را دعا كنید. اگر قرار بر این است كه كس دیگری اجابت كند چرا ما در دعا بخل كنیم؟ ما آن بالاتر را می‌گیریم خدا هم آن بالاتر را ان‌شاءاللَه می‌دهد ان‌شاءاللَه خداوند ما را با صاحب ولایت محشور بگرداند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. الكافى، كتاب الايمان و الكفر (باب دعائم الاسلام) ج ٢، حديث ١ و ٣؛ بحارالأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٩، حديث ١. [↑](#footnote-ref-1)
2. تفسير القمى، ج ١، ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. امام شناسى، ج ١٦، ص ٥١٥ [↑](#footnote-ref-3)
4. طرف من الأنباء و المناقب، ص ٢٥؛ دلائل الإمامة، ص ٢٠٨ (با مقدارى اختلاف). [↑](#footnote-ref-4)
5. روح مجرد، ص ٥٦٣. [↑](#footnote-ref-5)
6. عوالى اللئالى، ج ٤، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-6)
7. ٢. بحار الأنوار، جلد ١٥، ص ٢٤ (با مقدارى اختلاف). [↑](#footnote-ref-7)
8. الأمالى (للصدوق)، ص ٤٦٣. [↑](#footnote-ref-8)